**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14021202**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

یکی از واژه‌هایی که خیلی در تفسیرش در کتاب‌های مختلف اختلافات رنگارنگی وجود دارد کلمۀ ظن هست، کلمۀ ظن در بعضی کتاب‌ها، الآن ما کلمۀ ظن را که در مقابل شک و وهم و یقین به کار می‌بریم، احتمال راجح را ظن تعبیر می‌کنیم. دقیقا همین معنا را در بعضی کتاب‌ها ما می‌بینیم در مورد ظن به کار بردند. در معجم الفروق اللغویة ظن را به این معنا گرفته، عبارتش را می‌خوانم:

«(الفرق‏) بين‏ الظن‏ و التصور

أن الظن ضرب من أفعال القلوب يحدث عند بعض الامارات و هو رجحان أحد طرفي التجوز، و اذا حدث عند امارات غلبت و زادت بعض الزيادة فظن صاحبه بعض ما تقتضيه تلك الامارات سمي ذلك غلبة الظن»

یک بحثی هم اینجا هست که غلبة الظن آیا به معنای مطلق ظن است، از این عبارت استفاده می‌شود که غلبۀ ظن یک مرحلۀ بالاتری از مطلق ظن است.

«و يستعمل الظن فيما يدرك و فيما لا يدرك» تا آخر عبارتی که توضیح داده.

بعد یک جای دیگر اینجوری دارد:

«(الفرق) بين‏ الظن‏ و الحسبان‏

أن بعضهم قال: الظن ضرب من الاعتقاد، و قد يكون حسبان ليس باعتقاد ألا ترى أنك تقول أحسب أن زيدا قد مات و لا يجوز أن تعتقد أنه مات مع علمك بأنه حي.» من خیلی نفهمیدم «أحسب أن زيدا قد مات» در جایی که علم داریم که زید زنده هست تعبیر «أحسب أن زيدا قد مات» به کار می‌بریم؟ نمی‌دانم یعنی چی.

«قال أبو هلال رحمه الله تعالى أصل الحسبان من الحساب تقول أحسبه بالظن قد مات كما تقول أعده قد مات، ثم كثر حتى سمي الظن حسبانا على جهة التوسع و صار كالحقيقة بعد كثرة الاستعمال» و امثال اینها. یک همچین تعبیراتی دارد.

حالا آن معنای اوّلیۀ ظن را ایشان به معنای اعتقاد راجح قرار داده که همین الآن هم ظن را به این معنا ما می‌فهمیم، ولی مثلا در کتاب‌های لغت معانی مختلف را برای ظن ذکر کردند، حتی کتابی مثل معجم مقاییس اللغة که این معجم مقاییس اللغة معمولا معانی مختلف لغات را سعی می‌کند به حداقل برساند اینجوری دارد

ظن الظاء و النون اصل صحیح یدل علی معنیین

«ظن

الظاء و النون أُصَيْل [اصل] صحيحٌ يدلُّ على معنيينِ مختلفين:»

این أُصَيْل اینجا دارد، این باید اصل باشد، کلمۀ اصل به کار می‌برد، أُصَيْل هیچ فکر نمی‌کنم، أُصَيْل نمی‌دانم در جاهای دیگر به کار برده، معمولا اینکه در چیز هست مکرر هست اصل صحیح، اصلٌ صحیح، باید اصلٌ صحیح باشد.

«[ أُصَيْل [اصل]] صحيحٌ يدلُّ على معنيينِ مختلفين:

يقين و شكّ.

فأمَّا اليقين فقولُ القائل: ظننت ظنا، أى أيقنت. قال اللّٰه تعالى: قٰالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلٰاقُوا اللّٰهِ أراد، و اللّٰه أعلم، يوقنون. و العربُ تقول ذلك و تعرفه. قال شاعرهم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقلت لهم ظُنُّوا بألَفْى مُدَجَّجٍ |  | سراتُهم فى الفارسىِّ المُسَرَّدِ |

أراد: أَيقِنُوا. و هو فى القرآن كثير.

و من هذا الباب مَظِنَّة الشى‌ء، و هو مَعْلَمه و مكانُه. و يقولون: هو مَظِنَّةٌ لكذا.»

ما مظنه را معمولا به این معنا می‌گیریم محلی که ظن وجود شیء هست، یعنی به زمینه، اینجا او را از معنای یقین گرفته، «هو مَعْلَمه و مكانُه. و يقولون: هو مَظِنَّةٌ لكذا. قال النابغة: فإنَّ مَظِنَّة الجهلِ الشَّبابُ

و الأصل الآخر: الشّكّ، يقال ظننت الشى‌ءَ، إذا لم تتيقّنْه.»

هیچ یک از دو معنایشان معنایی نیست که در آن کتاب فروق اللغویة بود.

«إذا لم تتيقّنْه. و من ذلك الظِّنَّة: التُّهْمَةَ. و الظَّنِين: المُتّهم.» اینجوری دارد.

**شاگرد:** أُصَيْل را زیاد داشت.

**استاد:** أُصَيْل زیاد دارد؟

حالا قبل از اینکه بعضی عبارت‌های دیگری لغوی‌ها را هم بخوانم یکی دو تا نکته را ابتداءً تذکر عرض کنم، برای فهم معانی لغات مراجعۀ به کتب لغت مفید است، کتب لغت ما مختلف هستند، از یک جهتی مختلف هستند که این مهم است، آن این است که خیلی از کتاب‌های لغت رنگ و بوی خاصی دارد، یعنی فرض کنید بین معجم مقاییس اللغة با مفردات راغب خیلی فرق هست. مفردات راغب یک کتابی هست که بیشتر به تعبیر بعضی‌ها نزعۀ فلسفی برش حاکم هست، چون راغب خودش یک فیلسوف بوده آن نگاهی که نگاه فلسفی که هست برش حاکم هست. یا مثلا خیلی وقت‌ها کتاب‌های لغتی که فروق اللغویه را مطرح می‌کنند بیشتر استنباطات خودشان یعنی درک‌های مختلفی که دارند را مطرح می‌کنند، اینجور نیست که خیلی، بیشتر از اینکه شهادت بدهند که مثلا این واژه بر چه معنایی استعمال می‌شود یک نوع تدقیقات و دقت‌هایی هست که مولفین فروق اللغة صورت دادند. این یک نکته که نگاه‌های کتاب‌های لغتی کاملا متفاوت است. حالا در مورد ظن این مطلب اینجور نیست ولی در بسیاری از واژه‌ها مصباح المنیر فیومی را که مراجعه کنید، فیومی چون مصباح المنیر شرح لغات، شرح کبیر رافعی است، اصلش یک کتاب فقهی است، نگاهی که بر فیومی حاکم هست نگاه فقهیانه است، خیلی وقت‌ها لغت را از دید فقها معنا می‌کند. این را باید مد نظر داشت که مثلا خیلی وقت‌ها استدلالاتی به کتب لغوی می‌شود به اعتبار اینکه فیومی فلان مطلب را گفته، خیلی از اینها چیزی نیست جز درک و اجتهاد و استنباط فقها در مورد یک لغت. یک نکته.

نکتۀ دیگری که هست آن این است که خیلی وقت‌ها در کتاب‌های لغت معانی مختلفی برای یک واژه ذکر می‌کنند، از باب اشتراک لفظی. مرحوم آقای مصطفوی منکر اشتراک در لغت هست و سعی می‌کند تمام معانی مختلف یک ماده را به یک معنای واحد برگرداند. قبل از مرحوم مصطفوی یک تلاشی که ممکن است تصور بشود که این تلاش نزدیک به تلاش مرحوم آقای مصطفوی است تلاشی هست که ابن فارس در معجم مقاییس اللغة دارد، ولی این نکته را توجه داشته باشید، اوّلا ابن فارس مدعی نیست که معانی مختلف، یعنی هر ماده حتما الزاما یک معنا دارد، معانی مختلف را قائل هست و مکرر به معانی مختلف تصریح می‌کند، در ما نحن فیه هم یکی از آن موارد هست که تصریح می‌کند، این یک نکته.

نکتۀ دوم اینکه ابن فارس مقاییس اللغة را، توضیح نداده در مورد مقاییس اللغة که مراد چی است، ولی من فکر می‌کنم مراد ایشان از مقاییس اللغة این نیست که مثلا دو تا معنایی که برای یک ماده ذکر می‌کند، مثلا یک معنا برای یک ماده که ذکر می‌کند همۀ ریشه‌هایی که در این، همۀ کلماتی از این ماده هستند به نحو مشترک معنوی این ماده را مثلا دارا هستند، حالا فرض کنید من همینجا کلمۀ ضرَّ را، ایشان می‌گوید:

«ضر‌

الضاد و الراء ثلاثة أصول: الأوّل خلاف النَّفع، و الثانى اجتماعُ الشَّى‌ء، و الثالث القوّة.»

اینکه ایشان سه تا معنا، سه تا اصل دارد می‌خواهد بگوید معانی مختلف ریشه‌ها یک وجه مشترکی درش وجود دارد، مثلا ضرّ یکی از معانی‌اش هوو است، هوو یک معنای خاص است ولی به اعتبار اینکه هووها به همدیگر ضرر می‌رسانند می‌خواهد بگوید کأنّ منشاء اینکه چرا ضرّ را ضرِّ گفتند می‌خواهد توضیح بدهد. حالا من همینجا بخوانم.

«فالأوَّل الضَّرّ: ضدُّ النَّفْع. و يقال ضَرَّه يضُرُّه ضَرًّا. ثمَّ يحمل على هذا كلُّ ما جانَسَه أو قارَبه. فالضُّرُّ: الهُزال. و الضِّرّ: تزوُّج المرأة على ضَرَّة.» زن دوم گرفتن.

«يقال نكحَتْ فلانةُ على ضِرّ، أى على امرأةٍ كانت قَبْلَها. و قال الأصمعىّ: تزوّجَت المرأةُ على ضُرٍّ و ضِرّ. قال: و الإضرار مثلُه، و هو رجلُ مُضِرٌّ. و الضَّرَّة: اسمٌ مشتقٌّ من الضَّرِّ، كأنَّها تضرُّ الأخرى كما تضرُّها تلك.»

یا «الضَّرِير: الذى به ضَرَرٌ من ذَهاب عَيْنِه أو ضَنَى جِسْمِه.»

ایشان می‌خواهد بگوید معانی مختلفی که در ضرر هست و ریشه‌های، یعنی مشتقات مختلف ضرر اینها خیلی وقت‌ها از شاخه‌های یک معنای اصلی هستند، اصول را، مقاییس یعنی اصول، یعنی آن محور اصلی که معانی مختلف از این محور منشعب شده‌اند، ولی نه اینکه همۀ اینها در آن معنای جامع به کار رفته باشد، مثلا ضریر به معنای مثلا نابیناست نه مطلق آسیب دیده، این ضریر یک معنای خاص وجود دارد. می‌گوید به دلیل یک نوع آسیب دیدگی که شخص پیدا کرده به آن ضریر تعبیر کردند، لاغری، ضُرِّر، الهزال لاغری است. یعنی می‌خواهم این مطلب را عرض بکنم که ابن فارس مرادش اشتراک اینکه مثلا فرض کنید یک اصل واحد در یک جا قائل می‌شود اشتراک معنوی همۀ مشتقات این ماده در این اصل نیست، بلکه می‌خواهد بگوید اینها یک جهت مشترکی دارند، یک اصل واحدی هستند، شاخ و برگ‌هایش جدا شدند ممکن است معنای مختلف پیدا کرده باشند، در مقام به اصطلاح، فرض کنید ببینید یک ریشۀ مثل ضرّ معانی مختلفی برای مشتقاتش ذکر می‌کنند، ایشان می‌خواهد این معانی مختلف را دسته‌بندی کند، بحثش این است که آیا اینها معانی هستند که با هم هیچ ارتباطی ندارند، یا معانی هستند که از یک ریشه گرفته شده‌اند، اصل واحد، بحث اصل غیر از بحثی هست که آقای مصطفوی تعبیر می‌کند.

**شاگرد:** مدرسۀ ابن فارس متفاوت است، مدرسۀ راغب حساب می‌شود همه را می‌خواهد یک اصل واحد برگرداند و مشتق منه همه را واحد کند و حالا شگردهای خاصی که راغب دارد و خیلی وقت‌ها به تکلف می‌افتد. ابن فارس نه راحت می‌گوید دو تا اصل است ما دنبال جامع برایشان دنبال مشتق منه واحد برایشان نیستیم.

**استاد:** نه دو بحث است. یک بحث بحث این هست که ابن فارس قائل به انکار اشتراک معنوی نیست، ولی آقای مصطفوی منکر اشتقاق معنوی است، این یک مرحله بحث. مرحلۀ بحث دیگر را من اینجا الآن دارم دنبال می‌کنم، بحث دیگر در جایی که مثلا ابن فارس می‌گوید اصل واحد، معنای اصل واحد را می‌خواهم تفصیل کنم، می‌خواهم بگویم در جایی که اصل واحد تعبیر می‌کند مرادش مراد آقای مصطفوی نیست، آقای مصطفوی همۀ اینها را به اشتراک معنوی برمی‌گرداند، ایشان بحثش اشتراک معنوی است، اصل واحد یعنی آن ریشه‌ای که آن معانی شاخه‌های آن هستند، شاخه‌های آن هستند یعنی،

**شاگرد:** همه را به آن برگرداندند.

**استاد:** نه به آن برگرداند، نه، این را می‌خواهم توضیح بدهم، معناهای جدا دارند ولی معناهایی هستند که از این شاخه جدا شدند، ولی شاخه‌هایشان مستقل است، ریشه‌شان یکی است، اینکه می‌خواهم بگویم تفاوت حرف آقای مصطفوی با، حتی در جایی که تصریح می‌کند که معنای واحد دارد، یک جایی که اصل واحد را دارد توضیح می‌دهد، یعنی یکی از اصول را دارد توضیح می‌دهد. آن جایی هم که یکی از اصول را توضیح می‌دهد می‌گوید معانی مختلف از این ریشه گرفته شده‌اند، گرفته شده‌اند یعنی اینکه ممکن است فرض کنید مثلا ضر به معنای هزال است، ضُر، لاغری است، لاغری به اعتبار اینکه یک نوع در مقابل نفعی که شخص برده، کسی که لاغر می‌شود کأنّ تصور مردم این هست که آدم‌های چاق یک مقداری. خدا رحمت کند حالا در پرانتز یک چیزی بگویم، یک بنده خدایی بود ما مشهد که می‌رفتیم خانه‌اش شیخی بود مستأجرش بودیم، شیخ خیلی خوبی بود، آقایی که الآن پسرشان هم از فضلای مشهد هست، ما یک چند سالی خانه‌شان مستأجر بودیم بعد که والده منزلی خریدند خود این خیلی با ما مرتبط بود اصلا در ساختمان‌سازی خانه و اینها خیلی محبت می‌کرد. این آقا وضعیت زندگی‌اش خیلی رو به راه نبود، این اواخر آستان قدس ازش دعوت کرده بود که بیاید سخنرانی کند دو ساعت به اذان صبح مانده در حرم، خب هر روز یک سخنرانی منظم برایش جور شده بود و خیلی شرایطش چیز شده بود، خیلی خوشحال بود من یادم هست می‌آمد و با خوشحالی می‌گفت که می‌توانم غذای چرب و چیل بخورم و امثال اینها، با این تعبیر می‌کرد. بعد از یک مدتی این غذاهای چربی که خورده بود مشکل‌ساز برایش بود می‌گفت ما خیال می‌کردیم به افراد می‌گویند چاق شی دارند دعایش می‌کنند، دارند نفرینش می‌کنند بعدا هم سکته کرد به خاطر همان مشکلاتی که پیدا کرد مرحوم شد.

این هزال به معنای لاغری را به معنای یک نوع سود، در تصویر قدیمی که چاقی را خیلی بد نمی‌دانستند، نمی‌دانم یادتان هست شما شاید کسانی که هم سن‌های ما باشند یادشان از یک تصویری بود یک تابلوی معروفی بود عاقبت نقد فروشی و عاقبت نسیه فروشی، نقد فروش آدم چاق شکمش زده بیرون، نسیه فروشی لاغر، تفاوت عمده‌ای که این دو تا تصویر داشت غیر از اینکه آن خیلی خوشحال بود و این ناراحت بود، بحث لاغری و چاقی بود، نقد فروش چاق بود، نسیه فروش لاغر بود. البته همین‌ها هم می‌تواند منشاء بشود برای اینکه به لاغری ضُر تعبیر کنند، لازم نیست واقعیت داشته باشد، تصورات مردم منشاء می‌شود که به لاغری بگویند ضُرّ، به دلیل اینکه طرف کأنّ سود ندارد، زیان دیده و امثال اینها. غرضم این هست که ضُرّ به معنای لاغری است، خصوص لاغری، به اعتبار اینکه لاغری یک نوع آسیب دیدگی است و ضرر دیدن است، دو بحث است، یک بحث این است که یعنی آن ریشۀ مشترک حلقۀ اتصال معانی مختلف است، یعنی حتی در شاخه‌های مختلف یک معنا ایشان مشترک لفظی قائل است، ولی آن شاخه‌های مختلف را می‌گوید این شاخه‌ها با همدیگر مرتبطند، به تعبیری که ما حالا تعبیر می‌کردیم می‌گفتیم اوضاعی که کلمات دارند بعضی وقت‌ها این اوضاع در عرض هم هستند، ولی بعضی از اوضاع طولی هستند، یعنی یک معنا منشاء معانی دیگر می‌شود، حالا آن معانی دیگر به وضع تعیینی یا به وضع تعیّنی به خصوص وضع تعیّنی هم باشد منشاء می‌شود، یعنی اوّل در معنای اوّل به کار رفته، به ملاحظۀ ارتباط معنای اوّل با معنای دیگر در معنای دیگر به کار رفته. یعنی واژه‌ها، ولی همۀ اینها نحوۀ ارتباطشان به خاطر آن حلقۀ اتصالی هست که آن مثلا ایجاد کرده.

**شاگرد:** در همین ضُر و ضرر به معنای همین فقدان است

**استاد:** نه، مرادم این است که ولو فقدان است، برای آن فقدان خاص این واژۀ به کار رفته، کلمۀ ضریر به معنای نابیناست، ضریر یعنی اعمیٰ مثلا، ولو به اعتبار اینکه کسی که نابینا شده یک زیانی دیده، یک موقعی ما می‌گوییم الضریر به معنای مطلق ضرر دیده، یک موقع می‌گوییم نه ضریر به معنای نابیناست به خاطر اینکه نابینایی یک نحو ضرر بینی است، این دو تا با هم فرق دارد. آن چیزی که ابن فارس دنبالش هست دنبال این نیست که معانی را به نحو مشترک معنوی برگرداند، می‌خواهد ارتباط معانی را پیدا کند، ارتباط معانی غیر از بحثی است که آقای مصطفوی دنبالش هستند و این است که نحوۀ مدل کار ابن فارس خیلی قابل دفاع‌تر است، چون واقعش این است که ما بسیاری از معانی مختلف، مثلا ممکن است برای ضَرَّ و مشتقاتش ۲۰ تا ۳۰ تا معنا در لغت بیاید، ولی این ۲۰ تا ۳۰ تا بی‌ارتباط با هم نیستند، این ۲۰ تا ۳۰ تا به گروه‌های معنایی مختلف تقسیم می‌شوند. ابن فارس گروه‌های مختلف معنایی را می‌خواهد تنظیم کند. یعنی معانی مختلفی که لغویون کردند می‌خواهد اینها را گروه‌بندی کند. اصل یعنی این، یک مجموعه‌های معنایی، مجموعه‌هایی که یک وجه مشترکی اعضای مجموعه را به هم پیوند می‌دهد. این دو تا با هم فرق دارد. حالا البته خدا رحمت کند مرحوم آقای مصطفوی اصل ایده‌ای که در کارش دنبال کرده براساس یک نوع تکلف، یعنی یک نوع اینکه اصلا نمی‌شود در لغت مشترک وجود داشته باشد که این ایده یکی دو تا مشکل دارد، اوّلا واضعین یک لغت یک فرد خاص نیستند، گونه‌های مختلف از واضع ممکن است لغت داشته باشد، حالا به تعبیر دیگر بسیاری از لغت‌ها از به هم پیوستن لغت‌های محلی مختلف ایجاد شده، اگر لغت را به رود تشبیه کنیم، به این رود شاخه‌های خاصی می‌پیوندد، یعنی فرض کنید مثلا انگلیسی را می‌گویند از زبان‌های مختلف وارد زبان انگلیسی شده، مثلا فارسی از عربی وارد شده، از مثلا زبان‌های مختلف وارد شده ممکن است یک واژه در عربی به یک معنا هست، در اصل فارسی به یک معنای دیگر هست، این دو تا که هر دو وقتی یک مدتی می‌آیند وارد فارسی می‌شوند عضو فارسی می‌شوند، در فارسی اصیل می‌شوند، هم لغت‌هایی که از شاخه‌های مختلف یک زبان، یعنی مثلا خود فارسی، آن ریشه‌های اصلی دارد، از آن حالا چجوری تعبیر بکنم، یک نوع به اصطلاح، یک تعبیری دارند لفظش الآن به ذهنم نمی‌آید، می‌خواهم بگویم که یک لغت از لغت‌های کوچکی، یعنی نظام‌های لغوی کوچکی کنار هم قرار می‌گیرند یک مجموعۀ وسیعی را تشکیل می‌دهند، یک اصطلاحی دارند حالا لفظش یادم نیامد. هر گروه فرض کنید که ما مثلا فارسی یک سری لغت‌ها اصلش مثلا مال لغت قمی بوده، بعضی‌هایش مال کاشانی بوده، بعضی‌هایش یزدی بوده، بعضی‌هایش کرمانی بوده، لغت‌های محلی که زیرشاخه‌های یک لغت اصلی هستند لغت‌هایی به آن لغت اصلی وارد می‌کنند. بنابراین وقتی این لغت‌های مختلف وارد می‌کنند ممکن است یک لغتی اصلش مثلا از کاشانی وارد شده باشد، همین لغت در یک جای دیگر یک معنای دیگر داشته باشد، به خصوص مثلا یکی از نمونه‌هایی که خیلی شایع است بحث مقیاس‌ها، اوزان و مقادیر است، کلمۀ «مَنْ» در اقوام مختلف معانی مختلف دارد، همین «مَنْ» وقتی در لغت عرب می‌آید معانی مختلف پیدا می‌کند. علتش این است که «مَنْ» در کاشان به یک معنا بوده، در تبریز به یک معنا بوده، در فلان جا به یک معنا بوده، همۀ اینها لغت‌های خودشان را می‌ریزند در آن دریا، در آن رود بزرگ لغت، رود بزرگ لغت، رودهای کوچکی برایش او را مشروب می‌کند، این یک نکته.

نکتۀ دوم اینکه بسیاری از معانی مختلف لغت وضع تعینی همان معانی اصلی هستند، یعنی آن معنای اصلی به تدریج خاص می‌شود یا عام می‌شود. یک نمونه‌اش همین ضریر، ضَرَّ به معنای ضرر زده، ضرر زد گاهی اوقات یک واژۀ خاصش مثل ضریر به معنای ضرر زدن خاصی به کار می‌رود، اینجا ضریر به معنای نابیناست، ارتباط معنوی ضریر با مطلق آسیب دیده شیءٌ، و اینکه ضریر به معنای مطلق آسیب دیده به کار برود شیءٌ آخر، اینها را باید از همدیگر تفکیک کرد، یعنی خیلی وقت‌ها مشترک لفظی به جهت وضع تعینی در طول معنای واحد هست، یعنی همان معنای واحد ممکن است به تدریج معانی مختلفی پیدا کند.

نکتۀ دیگری که اینجا هست اساسا ما برای اینکه بفهمیم که معنای یک واژه چی هست و چی نیست ارتکازات لغوی، تبادر، و تعبیراتی که ما هست اینها را باید حکم قرار بدهیم. آقای مصطفوی اعلی الله مقامه زور می‌زند یعنی یک ایده‌ای را به ذهنش هست، به هر زوری هست دارد این ایده را به لغت تحمیل می‌کند. و تحمیل و تکلف در سرتاسر چیزش واضح است. بسیاری از چیزهایی که ما اصلا نمی‌فهمیم، حتی آن ارتباط، آن اصل واحدی هم که وجود دارد اصلا فهمیده نمی‌شود این را ایشان تحمیل می‌کند به لغت. البته عرض کنم خدمت شما، اینکه گفتم فرق بین ابن فارس و آقای مصطفوی هم عرض کردم، ابن فارس هم احیانا به دلیل اینکه می‌خواهد یک نوع ارتباط معنوی بین واژه‌ها ایجاد کند احیانا تکلف در کارش هم هست، اینجور نیست که، ولی چون از اوّل بنایش را نکرده همه را یک دانه کند، آن میزان تکلفی که در کار ابن فارس هست خیلی کمتر است، مثلا یک نمونه‌ای عرض بکنم، ابن فارس کلمۀ صَدَقَ را، در مورد صَدَقَ اینجوری تعبیر دارد، می‌گوید:

«صدق‌: الصاد و الدال و القاف أصلٌ يدلُّ على قوّةٍ فى الشى‌ء قولًا و غيرَه. من ذلك الصِّدْق: خلاف الكَذِبَ، سمِّى لقوّته فى نفسه، و لأنَّ الكذِبَ لا قُوَّة له، هو باطلٌ.»

آیا واقعا از صدق یک همچین معنای قوت و امثال اینها فهمیده می‌شود؟

«و أصل هذا من قولهم شى‌ءٌ صَدْقٌ، أى صُلْب.»

بعدا شروع می‌کند معانی مختلفی که در این واژۀ صدق هست را یک جوری ازش همان قوت در می‌آورد. می‌گوید: «و الصَّدَاق: صَدَاق المرأة، سُمِّى بذلك لقوّته و أنّه حقٌّ يَلزمُ.»

آیا واقعا اینجوری هست که، من خودم احساسم این هست که صِدْقْ به معنای راستی، خودش روشن‌تر از صِدْقْ به معنای صلب است، یعنی آن چیزی که ما از صدق می‌فهمیم اینکه صدق معنای اصلی‌اش همان راستی است، اگر صُلب هم به کار می‌رود آن برعکس است، کأنّ یک شیءای صُلب است کأنّ راست است، دروغ نیست، برعکس قضیه اگر بخواهیم دنبال کنیم، صداق را مثلا آن چیزی که نشانۀ راستی مرد در ادعای محبتش به زن مثلا، تصدق که به معنای صدقه دادن هست مثلا اینجور معنا می‌کنند می‌گویند نشانۀ صدق شخص در دعوای ایمان هست، اینها را باز روشن‌تر هست که، یعنی صدق را که به معنای راستگویی و امثال اینها هست، آن را اصل قرار بدهیم خیلی روشن‌تر هست در این معانی. می‌خواهم عرض بکنم کتاب‌هایی مثل معجم مقاییس اللغة، کتاب‌هایی مثل آقای مصطفوی، کتاب‌های مثل راغب، اینها همه‌شان یک مقدار زیادی توشان استنباط وجود دارد، معجم فروق اللغة، این کتاب‌ها با وجودی که سودمند هستند و مفید هستند ولی باید حواسمان باشد که اینها یک نوع به هر حال دقت نظرهایی هست که برخاسته از یک نوع خردورزی و اندیشه‌سوزی و امثال اینهاست، آن معلوم نیست همه‌اش هم درست باشد، قابل استفاده هست ولی این قابل استفاده بودن معنایش این نیست که ما اینها را. یک سری کتاب‌های لغوی اصلی آنها راحت‌تر هستند باهاشان کار کردن، البته یک مشکلی کتاب‌های لغوی اصلی دارند آن این هست که دقت نظر ندارند، یعنی فرض کنید همین ابن فارس که باز هم به یک معنا جزو از یک جهت دیگر داخل در همان لغویونی هست که خیلی سعی نمی‌کند مثلا مثل راغب آنجور عمیق در لغت فرو برود، دیدید که ایشان ظن را هم به معنای شک می‌گیرد هم به معنای یقین، ظن شک هم باشد مطلق شک نیست، یک مرتبه‌ای بالاتر از شک است، شک یعنی فرض کنید یک کسی که، آخر شک، این شکی که می‌خواهم بگویم مراد شک در مقابل ظن و وهم نیست، شک در لغت به معنای ضد یقین است، یک چیزی که انسان یقین ندارد بهش می‌گویند شک داری، ولو بیست درصد باشد، پنجاه درصد باشد، هفتاد درصد باشد، ولی ظن به این معنای مطلق نیست، ظن درش یک نوع غلبۀ، حالا یقین هم نباشد رجحانی درش وجود دارد، یک نوع باور، یک نوع رجحان درش، و این مثال‌هایی هم که ایشان می‌زند، مثال‌هایی هم که زده در این جهت که یقین ندارد مشترک است، ولی نه مطلق ضد یقین، ظن به هر حال یک مرتبه‌ای از مراتب بالاتری از شیء هست، علی ای تقدیر می‌خواهم این تعبیری که عرض کردم که ظن هم به معنای یقین هست هم به معنای شک هست، تعبیری هست که در کتاب‌های لغوی از قدیم وارد شده که الظن، ظن و یقین و ظن شکٍّ، اینها به دلیل اینکه در واقع خیلی وقت‌ها تفسیرشان تفسیر به اعم است، مثال معروفی هست سعدانة نبت، حالا آنجا روشن است که در مقام این نیست که بخواهد بگوید که مطلق نبت سعدانه هست، ولی بعضی جاها آدم ممکن است گمان کند، ایشان می‌گوید الظنَّ علی معنیین، ظن یکی به معنای یقین هست یکی به معنای شک هست، در حالی که مثال‌هایی هم که می‌زند استعمالاتی هم که می‌کند مراد از شک مطلق شک نیست، مطلق ضد یقین نیست، یک مرتبۀ بالاتری از شکوک هست. اینکه باید اینها را دقت کرد، یک نکتۀ مهمی که آن را حالا من بیشتر می‌خواهم رویش تکیه بکنم آن این است که من تصور می‌کنم که بسیاری از اختلافات ولو فرمایشات آقای مصطفوی را در انکار مطلق اشتراک لفظی قبول نداشته باشیم، فی الجمله این مطلب درست است که همۀ معانی مختلفی که برای یک واژه ذکر می‌کنند همۀ آن معانی درست نیست، مثلا برای ظن معانی مختلف، حالا جلسۀ بعد توضیح می‌دهم ظن معانی که برایش ذکر شده یک به معنای اعتقاد است، مطلق اعتقاد، یکی به معنای یقین است، یکی به معنای اعتقاد راجح است، اعتقاد بدون دلیل است، اعتقاد باطل است، یعنی اعتقاد مخالف واقع، و معانی بیشتر، حالا شاید ۷، ۸، ۱۰ تا معنا برای ظن ما در مجموع از کلمات آقایان بتوانیم، و ظن هم در همۀ این ۷، ۸ تا معنا هم اتفاقا به کار می‌رود، ولی یک سری از اینها ناشی از خصوصیات مورد است، یعنی اطلاق مقامی خصوصیات مورد ظن را به یک معنای خاصی از باب تعدد دال و مدلول منصرف می‌کند، فرق بین تعدد دال و مدلول و معنایی که از خود ظن استفاده می‌شود خیلی وقت‌ها در کلمات لغویین مورد توجه قرار نگرفته، حالا این نکته‌ای هست که من حالا اینها مقدمه چینی بود برای اینکه این معانی مختلف را دنبال کنم. یک نکته‌ای هم حالا وقت گذشته من فقط اشاره‌اش بکنم، آن این است که آیا چقدر ما برای فهم معانی لغات معانی لغت در قرآن را می‌توانیم محک قرار بدهیم، یعنی اگر ما، فرض کنید یک واژه‌ای در قرآن به یک معنایی به کار رفت، آیا حتما در روایات هم باید به آن معنا باشد؟ این یک نکتۀ مهمی هست، به خصوص ما در ظن محور اصلی که بعدا هم صحبت خواهم کرد ظن در قرآن هست، در این چیزها هم خیلی وقت‌ها معانی مختلف که ظن در قرآن هست را ذکر می‌کنند. آیا معانی مختلفی که مثلا ظن در قرآن دارد یا یک معنای واحدی که ظن در قرآن دارد الزاما در روایات هم به همین معناست یا می‌تواند معنایش فرق داشته باشد، این هم یک نکتۀ دیگری هست که این را ان شاء الله بعدا صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد